

مقدمه اول

سالها کشور شمالی و همجوار ایران، روسیه تزاری چشم به قسمتی از خاک ایران و نواحی دریای خزر داشت و در هر فرصتی به بهانه ای اقدام به تصرف بخشی از آن می نمود و بالاخره با لشکر کشی و قلدری تمام، و تحمیل معاهد با تجاوز به نواحی ساحلی رود اترک در حوزه گنبد و گرگان کنونی قسمتی از رودخانه و منطقه مراوه تپه را به تصرف خود در آورد و شهر عشق آباد و روستای فیروزه و تمام ارتفاعات مسلط بر آن ناحیه را متصرف شد..... و از مسیر رودخانه اترک با نصب سیم خاردار، اقدام به تعیین سرحدات جدیدی نمود و از آن زمان تا کنون اقوام ترکمن صحرای ایران دوپاره و بین بسیاری از خانواده های قوم ترکمن جدائی انداخته و این آغازی شد بر داستانهای جدائی مردم این قوم سخت کوش.

فصل اول- دشت های سبز عاشقانه

نواحی گنبد

بهار است و آبی آسمان در نگاه زمین نقش زده،
دشتهای فلات ایران و کوه های حاشیه رودخانه اترک

و نواحی روستای مراوه تپه گنبد سرسبز، و مخمل
گون و درختان پر بار و سبز و کشتزارهای گسترده
پشت در پشت، با ساقه های خود در وزش ملایم باد
می رقصند و گلهای یونجه و زنبق های وحشی زیر نور
آفتاب می درخشند. . . .

چشمه ها جاری و بره ها در مراتع و چمنزار ها به چرا
مشغول اند و فصل زایش گوسفندان آغاز سال پر
برکت را برای اهالی و قوم بابا وردی در مراوتپه نوید
می دهد ایل امان نوان که مست آرزوهایش است ،
به یاد میآورد بی بی گل خردسال را، با لباسهای رنگی
ترکمنی که رنگهای الوانش در دشت میان سبزه ها
چون گل، خود نمایی میکرد.

او که به دنبال ایل امان در میان سبزه ها و لابلای
بوته های بلند با شادی و خنده می دوید و بره ای را
که از روی گلهای جست و خیز می کرد دنبال می کردند
خندهای آن دو، ابر های آسمان را هم، به شوق می
آورد.

چون آیینی در برابر خود می بیند. سال ها است که از
آن روزها می گذرد و امروز بی بی گل و ایل امان
جوان و رشید ، عشقی را مانند زنبور به گلهای تجربه

می کنند و زندگی را با ضرب آهنگ طپش قلب های
گلها در خود احساس می کنند.

بی بی گل جوان هم روزها و لحظه های شیرین
گذشته را مرور می کند.
نوجوانی اش که، در کنار چند دختر دیگر، کوزه خود را
از رودخانه آب می کند.
کوزه گوئی برایش سنگین است، ایل امان به او
کمک می کند تا کوزه را حمل و از سراشیبی سبز تپه
بالا برود.

بی بی گل بیاد میآورد روزهایی را که به صحرا و لب
رودخانه می آمد و ایل امان هم همراه گوسفندانش
به چرا می آمد و دستان کوچک ایل امان گلهای
وحشی را می چید و دسته می کرد. بی بی گل هم
خود را با بو کردن گل سرگرم می کرد.
و بخشی های نوازنده دوره گرد که در دشت و صحرا
باغ به باغ و برزن به برزن سفر میکردند، و شادی
بهار را نوید می دادند و اشعار عاشقانه مختوم قلی^۱
را میخواندند و از انتهای نگاه آنها در افق، با الاغشان
عبور می کردند. . . .

۱- مختوم قلی شاعر ترکمنی است قبر او در آق قلاء یکی از شهر های گنبد قرار دارد

بی گل و ایل امان متوجه آنها می شوند . . . ایل
 امان با شور شوق گلها را روی سر بی بی گل پخش
 می کند و با خنده های کودکانه می دوند و در لابه
 لای علف زار ها یکدیگر را گم میشوند.
 صدای نوازنده های بخشی همچنان که اشعار
 مختوم قلی را می خوانند در دشت طنین انداز میشود
 و باد آنرا به هر کجا که دلش بخواهد می برد.
 بی بی گل جوان، اکنون آنروزها را مرور می کند او
 مدت هاست که هر وقت برای بردن آب به این
 چشمه پا می گذارد خاطرات کودکی خود و ایل امان
 را بیاد می آورد.
 و بیاد می آورد بی بی گل را که به همراه خانواده
 اش از روی پل عبور می کند و ایل امان با نگاه ، آنها
 را بدرقه کرده و با تکان دادن دست خداحافظی می
 کند . . .
 بی بی گل با پرتاب کردن گلی به داخل آب رودخانه
 اترک که موج در موج می رود گویی جواب ایل امان را
 می دهد . . .
 گل شناور بر روی کف آب رودخانه رقصان رقصان
 روی امواج آب می رود و ایل امان نگاهش سرشار از
 دیدن چهره بی بی گل است که از دشت به بالای تپه

مشرف به روستای مراوه تپه می رسد. با نگاهش
آهی می کشد.

گویی در آتشفشان از عشق او می سوزد آنها دور و
ناپدید از نگاه میشود.

ایل امان در حاشیه بستر سبز رودخانه پر آب و پر
خروش اترک، گوسفندانش را پی میگیرد که در سبزه
زار می چرند . . .

دختران در کنار رودخانه کوزه های خود را پر از آب
می کنند . . .

و در میان آنان بی بی گل دیده می شود، جوانی
هیجده ساله با روبنده ای که نیمه ی صورت خود را
پوشانده است و اکنون دختری آرام و فارغ از جنب و
جوش کودکانه و دیگر، آن دختر کوچک خیال های
گذشته ایل امان نیست.

بی بی گل همراه دوستان هم سن و سال خود کوزه
ها را آب می کنند و کنار هم قرار می دهند.
بعضی از دختران سرگرم چیدن گلهای اطراف رودخانه
می شوند، یکی از دختران بی بی گل را صدا می زند
دختر: بی بی گل . . . بی بی گل

بی بی گل سر از میان بوته ها ی گل بالا آورده
برگشته نگاه می کند، دختری برایش چند شاخه گل
پرت کرده . . . بی بی گل آنها را در هوا می گیرد.
نگاهش متوجه آنسوی رودخانه میشود.
لحظه ای خیره میماند.....

صدای نوای نی لبک را باد برایش می آورد، صدای
آشنایی که با شنیدنش احساس او را به پرواز در
می آورد و او روی سبزه ها می نشیند و به پشت،
خود را رها می کند.

چشم در چشم آسمان، آه می کشد و گوش به
صدای نی لبک می سپارد. چشمهایش میبندد آنچه را
که بخواهد تجسم میکند خودش را درآغوش گلها
میبند که زنبور ها به پرواز درآورده میرود و می رود تا
ببند کسی که برایش نی می نوازند.

آن سوی رودخانه ایل امان در کنار بره هایش نی
می نوازد و الاغی در نزدیکی او به چرا مشغول است.

لحظه ای بعد. .
دست می برد تا از کوزه اش آب بخورد . . .

آب ندارد، آنرا برداشته به طرف رودخانه می رود، با رسیدن به لب رودخانه و شنیدن صدای همخوانی اشعار مختوم قلی به وسیله دختران متوجه آنها در سوی دیگر رودخانه می شود . . .

صدای دختران در نسیم باد می پیچد و ایل امان می شنود و هم زمان او نیز اشعار را زمزمه می کند.

این صحرا مال ماست
این گلها مال ماست
با ما بخوانید پرندگان صحرا
با ما هم آواز شوید پرندگان زیبا
ایل امان در خود می اندیشد و اشعار را زمزمه می کند . . .